



دارآمد

یکی از شهیدانی که عروجش در رسانه‌ها بسیار موج آفرید، صادق نیلی بود، شهیدی که هنوز هم دوستان رسانه‌ایش کمبود حضور او را حس می‌کنند. خبرهای موثر و پراثر همیشه موج آفرین بود و عروجش نیز، آنچنان که هنوز در ورودی خبرگزاری فارس تصویر او و شهید برادران رسالت فعالان این رسانه را به آنها یادآوری می‌نماید. آنچه در پی می‌آید گفتگویی است در محیطی سرشار از احساسات با پدر آن شهید.

گفت و شنود شاهد یاران با حسام نیلی
(پدر شهید صادق نیلی)

حقیقتا صادق بود...

آنکه از دبیرستان فرهنگ فارغ‌التحصیل شد، بیشتر با نوشته‌هایش آشنا شدم و تعدادی از آنها را مطالعه کردم. متأسفانه از همان ابتدا همه انشاهایش را نخواندم. چون شما وقتی چند فرزند داشته باشید نمی‌توانید همه را زیر ذره‌بین نگه دارید. برای همین ممکن است برخی موارد نسبت به آنها بی‌توجهی‌هایی کنید. مخصوصاً من که احساس می‌کنم این‌طور بودم. شاید اگر نوشته‌ها و انشاهایش را می‌خواندم از آن موقع متوجه استعداد او می‌شدم. البته در مقطع راهنمایی بعضی مواقع وقتی چنین نوشته‌هایی از او به دستم می‌رسید می‌دیدم چقدر قشنگ می‌نویسد و مطلب را به خواننده تفهیم می‌کند اما به طور کلی در مقطع دبیرستان بود که از این موضوع مطلع شدم و به آن پی بردم. به مقطع دبیرستان اشاره کردید، از این دوران آقا صادق چه چیزی به خاطر دارید. در این مرحله او دنبال چه چیزهایی می‌گشت؟ دغدغه‌اش چه بود؟

گفتم صفت او مثل نامش بود، یعنی به قدری حق جو و صادق بود که با اینکه من پدرش بودم، وقتی مطلبی را اشتباه می‌گفتم یا غلو می‌کردم یا حق مطلب را ادا نمی‌کردم، اعتراض می‌کرد که مثلاً بابا این درست نیست و صادقانه و راحت صحیح آن را می‌گفت.

نکته بارز صادق در همان دوران راهنمایی و دبیرستان این بود که در مقایسه با هم‌سن و سالانش جلوتر و در واقع بزرگ‌تر از سنش بود. برای همین دید بازتری نسبت به مسائل سیاسی و اجتماعی داشت.

اینکه اشاره می‌کنید بالاتر از هم‌سن و سالانش بود به چه معناست؟ او دغدغه‌ها و دیدگاه‌هایی داشت که هم‌سن‌هایش

هم گرفتاری و عقده‌ای را که داشت تسکین می‌داد و هم به طرف می‌فهماند که در اینجا رفتار تو نسبت به من جفاگرانه بوده است و با چنین قضاوتی به من ظلم کردی. در خانه هم همین‌طور بود و چنین حالت‌هایی داشت. آنچه که در خاطرم مانده است، نشاطش بود. وقتی هرکسی می‌آمد با بدله‌گویی‌های متین، نه شوخی‌های زننده و زشت به نکاتی اشاره می‌کرد و همه را می‌خنداند. با بچه‌ها خیلی اخت بود و همیشه دور و بر بچه‌ها بود.

از چه موقعی دست به قلم شد، چه شد که شما متوجه شدید آقا صادق دست به قلم برده است؟ از روی مطالبی که می‌نوشت متوجه استعداد و توانایی او در نوشتن می‌شدم. مثلاً اگر قرار بود من مطلبی را با ده کلمه به طرف تفهیم کنم، او با دو سه کلمه و یک جمله مختصر و مفید منظورش را می‌رساند. این دلیل بر سلیس بودن قلم و بیانش بود. چون ایشان در هفته‌نامه "شما" چند مقاله نوشته بود که به خاطر آن خیلی از او تجلیل کردند و با آن نشریه آغاز همکاری کرد. در مجموع پس از

کلاً چون در زمینه سیاسی آدم
فعالی بود از محافل مختلف پل‌ها
و کانال‌های ارتباطی‌اش را زد.
ضمن اینکه او زبان سؤال کردن،
صحبت و تحلیل کردن مسائل یعنی
فاکتورهایی را که یک شخص برای
خبرنگار شدن نیاز دارد داشت.
در این باره یکی از دوستانش به او
پیشنهاد داد. فکر کنم اولین بار هم
به فارس رفت. خبرگزاری فارس او
را پذیرفت

می‌خواهیم راجع به شهید محمدصادق نیلی از زبان شما بشنویم.

در مورد محمدصادق از منظرهای مختلفی می‌توان صحبت کرد اما آنچه که ما در منزل از او می‌دیدیم این بود که ایشان در عین حال که خیلی شلوغ بود و وارد هر جلسه که می‌شد، نشاط خود را به آن جمع‌القاء می‌کرد، خیلی سلیم و آرام بود. واقعاً نامش درباره‌اش صدق می‌کرد. در مقطع راهنمایی بعضی مواقع به دلیل اینکه می‌خواستیم بدانم فرزندم با چه کسانی ارتباط دارد و وضعیت روحی و اخلاقی‌اش چگونه است، تا حدودی سعی می‌کردم او را تحت نظر داشته باشم و مراقبش بودم؛ به همین دلیل در خفا جیب‌ها و نوشته‌هایش را بررسی می‌کردم. می‌دیدم این بچه اگر با همشاگردی‌ها و همکلاسی‌هایش دچار مشکل می‌شد به زبان بسیار ساده و سلیس آنچه را در دل داشت می‌نوشت. طوری که به نظر من اگر ایشان شهید نمی‌شد نویسنده بسیار خوبی می‌شد. بسیار سلیس و راحت می‌نوشت، مثلاً به زبان ساده می‌نوشت آقای ناظم فلان کس با من چنین رفتاری کرد. اخلاق و رفتار آن شخص را با زبانی ساده و روان بیان می‌کرد. سپس می‌رساند حالا شما که بین ما قضاوت کردید ظلم کردید یا واقعاً این‌طور بود.

مطالبی که شما خواندید در دفترچه خاطراتش بود؟

دفترچه خاطرات داشت و الان پیش خانمش است. اما این مطلب را آن موقع در یک تکه کاغذ نوشته بود. بچه برای آنکه خود را تسکین دهد این مطالب را در برگه‌ای برای خودش می‌نوشت. حالا نمی‌دانم این نوشته‌ها را به دفترچه‌اش منتقل می‌کرد یا نمی‌کرد. می‌دیدم این بچه از این طریق

را زد. ضمن اینکه او زبان سؤال کردن، صحبت و تحلیل کردن مسائل یعنی فاکتورهایی را که یک شخص برای خبرنگار شدن نیاز دارد داشت. در این باره یکی از دوستانش به او پیشنهاد داد. فکر کنم اولین بار هم به فارس رفت. خبرگزاری فارس او را پذیرفت، ولی او را جای اشتباهی یعنی بخش اقتصادی گذاشتند. صادق هم خیلی اصرار می کرد که من درباره اقتصاد، دلار و اینها چیزی نمی دانم و اگر نوسانهای اقتصادی پیش بیاید، روی این مفاهیم مسلط نیستم. صادق در عرصه خبرنگاری در دوره‌ای بالاچار خبرنگار بخش اقتصادی بود، درحالی که از آن سررشته‌ای نداشت تا اینکه بالاخره با آقای فضائلی بگو و مگویی کرد و به بخش سیاسی آمد. در حوزه سیاسی هم وارد بخش نظامی، ارتش و سپاه شد و این محدوده را پوشش داد. رسماً آن جلسات و کلاس‌ها و آن موقعیت را داشت. ضمناً صادق پوشش مؤسسه‌ای مثل کفا را داشت. در واقع جزو نفرات اول کفا بود. صادق از دانشجویهای آنجا در سال‌های قبل‌تر از ۷۹، ۸۰ در کفا بود. آنها هیئتی تشکیل داده بودند. اتفاقاً چند روز پیش طرحی دیدم که سال ۷۹ صادق برای یک برنامه تلویزیونی نوشته بود. خودتان می دانید که خواه ناخواه شخص در این محافل به سمت فعالیت‌های رسانه‌ای کشیده می شود. به تدریج او کشف شد. در واقع برای این کارها ساخته شده بود و با همان ارتباطاتی که داشت به خبرگزاری فارس رفت. پس از آن وارد عرصه خبر سیاسی شد و پیشرفت کرد.

با توجه به اینکه می گوید آدم فعالی بود، درباره چه مسائلی از فعالیت‌های خبری‌اش در منزل صحبت می کرد. آیا اصلاً در این باره صحبت می کرد؟

از خاطراتش صحبت می کرد، اما درباره فعالیت‌های حرفی نمی زد. حتی ما خبر نداشتیم که او خبرنگار نمونه شده است، بلکه این موضوع

این مسایل را درک کند. در دبیرستان و دوران دانشجویی‌اش در همه جلسات استاد حسن عباسی و امثالهم شرکت و آنها را دنبال می کرد بدون خستگی و به صورت مداوم. به عنوان مثال در مورد خودم این فرصت کم پیش می آمد که به همه این جلسات بروم و آنها را دنبال کنم و قصد داشته باشم شخصاً ته و توی قضیه را درآورم، ولی او آدمی بود که در مورد مسایل علوم انسانی واقعا فعال بود.

چگونه به دانشگاه رفت و چه رشته‌ای و در کدام دانشگاه درس خواند؟

صادق بار اولی که کنکور داد ریاضی قبول شد و مدتی به دانشگاه رفت، اما به دلیل آنکه علاقه‌ای به آن نداشت مجدداً بعد از یک سال کنکور داد و به دانشگاه الهیات، رشته ادیان و عرفان رفت. اتفاقاً چند روز پیش عده ای از هم شاگردی‌ها و دوستانش به اینجا آمدند. آنها گریه می کردند و از او تعریف می کردند. یکی از آنها شعری برایش گفته بود. از نظر اخلاق و رفتار به همین خصوصیتی که بیان کردم، اشاره کردند. برای مثال تعریف می کردند که روزی یکی از آنها متلکی به او گفته بود.

می گفت داشتیم در پله‌ها می رفتیم که من حرکتی کردم. قاعدتاً صادق می بایست از دستم عصبانی می شد چون من با صادق میانه‌ای نداشتم. اما آنچنان نرم برخورد کرد و متلک مرا با صحبت دیگری جواب داد که من جا خوردم. آن شخص می گفت، من روی رفتار، برخورد و گذشت او فکر کردم. به همین دلیل رفتم و او را بغل کردم و به او گفتم: «من آن دفعه می خواستم به تو چیزی بگویم که عصبی شوی. تو به مسخره گرفتی و خندیدی و از آن

گذشتی!» وقتی به خصوصیات که همه از جمله دوستان، هم‌دانشگاهی‌ها و همکارانش در خبرگزاری فارس اشاره می کردند، می گفتند او عادتاً داشت که هر جا می رفت بلند سلام می کرد و با همه احوالپرسی و توجه همه را به خود جلب می کرد. آن وقت شروع به شوخی کردن با همه می کرد. در حقیقت صادق به عنوان شخص خوش اخلاق و خنده‌رویی شناخته شده بود.

ورود به عرصه خبر چه تغییری در زندگی او ایجاد کرد؟

کلاً چون در زمینه سیاسی آدم فعالی بود از محافل مختلف پل‌ها و کانال‌های ارتباطی‌اش



نداشتند. در حقیقت حرفی که می زد از روی علم و آگاهی‌اش بود. به عنوان مثال اگر از ولایت طرفداری می کرد، شناسنامه‌ای نبود. این طور نبود که آن فکر یا عقیده را بدون هیچ تفکر و اندیشه‌ای صرفاً از پدر و مادرش گرفته باشد. او آدمی بود که مستند حرف می زد. اهل کتاب و مطالعه بود. برای همین بود که در آن سن به چنان جایگاهی رسید که درحالی که اشخاص دیگری هم بودند یک یا دو سال در خبرگزاری فارس خبرنگار نمونه شده بود.

به نظر من او با دیدی که در اثر مطالعه و تفکر در مورد مسایل مختلف پیدا کرده بود به راحتی افراد و دغل بازی‌هایی که می کردند را تحلیل می کرد و متوجه می شد که خط و ریشه آن به کجا برمی گردد. چون همیشه به دنبال حق بود و به راحتی می توانست

- درباره ویژگی‌های اخلاقی و روحیاتش به آن اشاره کردیم. به صله ارحام اهمیت زیادی می داد و حواسش به اطرافیانش بود، دغدغه او در زندگی این بود که به اقوام، دوستان و آشنایانش کمک کند. به همین دلیل دوست داشت به همه سر بزند و با آنها احوالپرسی کند. چنانچه کمکی از دستش بر می آید برای آنها انجام بدهد.



شب قبل برای خدا حافظی آمده بود. همگی دور میز با خواهرش نشستند بودیم. او می گفت و ما می خندیدیم. بعد گفت: «ما می رویم. شاید هم برنگردیم». گفتم: «صادق! چرا این حرف‌ها را می زنی؟» گفت: «هوایم است دیگر. یک وقت رفتیم و برنگشتیم!» من هم ناراحت شدم و گفتم از این حرف‌ها نزن. بعد بدرقه‌اش کردیم و رفت!

و با همین ایده یعنی رضای خدا زندگی‌اش را جلو می برد. با این حال دقیقاً متوجه منظورت نشدم تا بیشتر در این باره توضیح بدهم. او در راه رضای خدا حرکت می کرد. وقتی نمی توانست به نماز جمعه برود معلوم بود غصه می خورد.

در واقع در دین و کارش به فکر ارتقا و رسیدن به خدا بود که در نهایت هم رسید. برای او چیزی بالاتر و برتر از رضایت خدا نبود. بعد از آن ائمه و یتیمان و امام حسین (ع) و غیره بود. در درجه بعد آنچه برایش اهمیت داشت این بود که خانواده همسرش و بعد خانواده و همکارانش از او راضی باشند. حتی خانمش هم به این نکته اشاره می کرد. چون اخلاق بسیار خوبش نمونه بارزی است که سر زبان ماست.



آن چه حرف‌هایی زد، همین فیلم است. فکر می کنم هنوز گزارش‌های خبری‌ای که در خبرگزاری مهر پخش می شد باشد.

چه برنامه‌ای برای خود داشت که راجع به آن صحبت می کرد و می خواست که به آن برسد.

او که حرفی نمی زد، اما فکری که من در این باره می کنم این است که غیر از ارتباطاتش در سطح کاری که داشت به جلو می رفت، به نوعی در قسمت‌های قبلی به آن اشاره کردیم. او شخص خوش اخلاقی بود و سعی می کرد همه را راضی نگه دارد. یک آدم یا خیلی از آن طرف افتاده و فقط اهل بگو و بخند و مسخره‌بازی است یا اینکه در کارهایش رضای خدا را هم در نظر می گیرد. برای صادق صرفاً حالت اول مطرح نبود، بلکه مورد دوم مطرح و مهم بود



شد توانست کارهایی را انجام بدهد. شاخص‌ترین کاری که ایشان در حوزه سیاسی انجام داده است مثل مصاحبه، خبر یا گزارش‌ها الان در خاطر تان مانده باشد، چه بود؟

اول اینکه صادق این جور نبود که در زمینه کارش از خود تعریف کند. ثانیاً پنج شش سال از آن قضیه می گذرد و درست به خاطر ندارم او به چه اخباری اشاره می کرد. من فقط شمایی از آن تلویزیون، حرفی که صادق می زد که این، خبر من است و حیاتی که آن را می خواند، یادم است. جزئیات آن را که دقیقاً چه خبر و درباره چه بود به خاطر ندارم. این طور نبود که بگوید چه حرف‌هایی رد و بدل می شود، ولی عقیده سیاسی‌اش مشخص بود و تحلیل‌هایش را هم می گفت.

صداوسیما هفت هشت ماه قبل از شهادتش فیلمی از او گرفته بود. یعنی آن موقع به سازمان رفته و با او مصاحبه‌ای کرده بودند. این فیلم درباره اسرائیل و اشغال فلسطین بود و او راجع به اسارت‌ها و ستم‌هایی که به مردم فلسطین روا می داشتند صحبت می کرد. می توانیم الان آن فیلم را بگذاریم و شما ببینید که او چه حرف‌هایی زده است. در این فیلم او واقعاً به خوبی و زیبایی تحلیل می کرد.

از او سؤال می شد و او هم با صراحت تحلیل می کرد و جواب می داد. قرار بود آن فیلم از سیما پخش شود که به آن قضیه خورد و جزو آرشیو رفت و به تاریخ پیوست. تنها چیزی که به خوبی یادم هست و می توانم بگویم چگونه کار کرد و در

را خبرگزاری فارس پس از شهادتش به ما گفت. صادق اصلاً این طوری که از خودش تعریف کند و بگوید من فلان هستم یا امسال خبرنگار نمونه شدم، نبود. البته درباره اتفاقاتی که در زمینه فعالیت‌های خبری‌اش می افتاد حرف می زد. مثلاً در جمع خانواده‌ای می گفت که امروز به وزارت بهداشت رفته بودیم و این حرف‌ها هم زده شد. با من هم درباره یکسری از مسائل سیاسی می گفت که مثلاً فلانی چه حرف‌هایی زد و تحلیلش چه بود. به هر حال حرف‌هایی که با هم می زدیم خصوصی تر بود. در جمع اگر در مورد قضیه‌ای خاطره‌ای داشت یا اتفاقات شیرینی می افتاد تعریف می کرد.

روابط بسیار بالا و عالی‌ای داشت. آقای سردار فضلی به قدری شیفته او بود. همین‌طور با آقای قالیباف، شهردار هم رابطه خوبی داشت. طوری که ایشان با او شوخی هم می کرد. عرض کردم جوری رفتار می کرد که افراد را به سمت خود جذب و جلب می کرد. معلوم بود او تمام آقایانی را که با او تماس داشتند را به خود جذب کرده است. طوری که آنها شیفته صداقت این بچه شده بودند. در مجموع به دلیل روابط عمومی قوی‌ای که داشت هر کس که با او تماس داشت او را دوست می داشت.

معمولاً هر کس دغدغه شاخصی دارد. دغدغه او چه بود؟

درباره ویژگی‌های اخلاقی و روحیاتش به آن اشاره کردیم. به صله ارحام اهمیت زیادی می داد و حواسش به اطرافیانش بود، دغدغه او در زندگی این بود که به اقوام، دوستان و آشنایانش کمک کند. به همین دلیل دوست داشت به همه سر بزند و با آنها احوالپرسی کند. چنانچه کمکی از دستش بر می آید برای آنها انجام بدهد.

ولی درباره دغدغه‌هایی که برای جامعه و مملکت داشت، باید گفت که خبرنگارها یکسری از واقعیت‌هایی را می بینند که افراد عادی آنها را نمی بینند و از آن بی اطلاعند. صادق برای آنکه بتواند این قضایا را حل کند تلاش‌های زیادی می کرد. مثلاً سعی می کرد در این راستا فیلمی ساخته شود یا خبری به نفع دولت یا مملکت به سمتی که باعث قوت نظام شود نه برای تخریب آن، داده شود. چون دید بعضی‌ها از فعالیت خبرنگاری، تخریبی است. درحالی که برخی در جهت قوت نظام صحبت و خبررسانی می کنند. در واقع با توجه به دیدگاهی که به خانواده ارزشی داشت برای قوت نظام تلاش می کرد. واقعاً دغدغه اصلی او این بود. از چیزهایی که یادم می آید مثلاً در اخبار سیاسی ساعت ۲ بعد از ظهر یا ۹ شب می گفت: «این، خبر من است!» یعنی چند مورد روی اخباری که صادق به خبرگزاری فارس می داد کار می کردند. چند بار که رفتم و خبرگزاری فارس را دیدم. البته او آنها را در فارس نمی زد، ولی وقتی نوشته آن را در فارس می دیدم، متوجه می شدم که صادق آن را نوشته بود. در واقع روی خبر صادق کار می شد. به نظر صادق آن زمان وقتی در بخش اقتصادی بود نتوانست کار خاصی را انجام بدهد، اما وقتی وارد حوزه سیاسی

صندلسی رفت و برایم ادا درآورد که «صابر چه خوب پسریه» و می‌خندید. خیلی جدی گفت: «این دفعه فرق می‌کنند. بروم برنمی‌گردم!» من یک‌دفعه جا خوردم. نمی‌دانم آیا خیر داشت یا نه. چون یک ماه آخر اخلاقی تغییر کرده بود. جوک نمی‌گفت. نمی‌خندید. آن روز در میدان بهمن به من زنگ زدند. سعید هم از پاریس تماس گرفت و گفت که شبکه‌های اینجا دارند نشان می‌دهند. خبر از خیرگزاری‌هاست. من هم سریعاً خودم را به فارس رساندم. وقتی به آنجا رفتم دیدم خبرنگارهای بخش سیاسی زدند زیر گریه. آنجا بود که فهمیدم قضیه جدی است.

با توجه به اینکه هر بچه اخلاق، روحیات خود را دارد و برای پدر و مادر جایگاه خاص خود را دارد، نبود صادق در خانه چه حسی دارد. چه چیزی کم شده است؟

هرکدام از بچه‌ها ویژگی‌های خاص خودشان را دارند، اما او به قدری شاد بود که وقتی وارد خانه می‌شد همه شاد و سرحال می‌شدند. از وقتی او رفت خانه آرام و ساکت شده است.

برادر شهید همیشه می‌گوید همه ما بعد از رفتن او به نوعی پنجره شدیم. او محرک بود. شروع می‌کرد و ما هم روی دور می‌افتادیم و با او همراه می‌شدیم و صحبت می‌کردیم. در واقع صادق محرک آدم‌ها در واداشتن آنها به صحبت بود. او در خانه نشاطی به راه می‌انداخت و ما دنبال او ادامه می‌دادیم. با رفتن صادق آن محرک و استارت اولیه هم رفت. جای خالی صادق کاملاً احساس می‌شود. هر جمعه که بچه‌ها برای مراسم می‌آیند با وجودی که چهار سال گذشته است همان اول این خلاء خود را نشان می‌دهد و اولین چیزی که به ذهن همه‌مان می‌رسد نبود صادق است.

دست او همیشه خیر بود. ما هم همیشه به او می‌گفتیم «خدا خیرت بدهد». این جمله هم همیشه سر زبان او بود و به همه می‌گفت «خدا خیرتان بدهد». بالاخره هم آخر و عاقبتش به خیر شد. تا آمدیم متوجه شویم بیست و پنج سالش تمام شد و خیلی زود دفتر عمرش بسته شد. آن اول به قدری آدم حواسش نیست و درگیر مسائل زندگی است که متوجه نمی‌شود.

برادرش می‌گوید یک بار در فشار زندگی به من گفت، به خاطر عروسی‌ام هفت میلیون زیر بار قرضم و هیچ‌کس خبر ندارد. واقعا هم کسی خبر نداشت. فقط من می‌دانستم. او داشت با حقوق ماهی سیصد هزار تومان فارس هفت هشت میلیون تومان قسط می‌داد. قصدم از بیان این مورد این بود که هیچ‌وقت گرفتاری‌هایش در چهره‌اش مشخص نبود.

از کسانی بود که حزنشان در دل و خنده‌شان بر لب بود. خدا بیمارزدش یکی از مصادیق این تعبیر صادق بود. ■



سقوط کرده». می‌خواستم هول نکنند. معلوم شد خیلی ناراحت شده است. من هم گفتم: «ان شاء الله هواپیمای صادق نیست». تلفن قطع شد. نیم ساعت نشد که دیدم خانمش با حال پریشان به اینجا آمد. از دانشگاه تا منزل ما را پیاده دویده بود. وقتی دیدم گریه می‌کند از او پرسیدم: «چه شده؟» گفت: «نه! شاید صادق باشد». چون ساعت حرکت صادق هم یک و نیم بود. خلاصه کمی آرامش کردم و به این طرف و آن طرف تلفن زدم. با اینها تماس گرفتم که از شهر خارج نشوید و برگردید تا ببینیم چه شده است. بالاخره ساعت چهار، چهار و نیم متوجه ماجرا شدیم.

شب قبل برای خداحافظی آمده بود. همگی دور میز با خواهرش نشستیم بودیم. او می‌گفت و ما می‌خندیدیم. بعد گفت: «اما می‌رویم. شاید هم برنگردیم». گفتم: «صادق! چرا این حرف‌ها را می‌زنی؟» گفت: «هواپیماست دیگر. یک وقت رفتیم و برنگشتیم!» من هم ناراحت شدم و گفتم از این حرف‌ها زن. بعد بدرقه‌اش کردیم و رفت!

برادرش می‌گوید به من برگه‌ای داد و گفت: «برو! امضای لیسانس و مدارک را بگیر که وقتی برگشتیم لیسانس داشته باشم». مقطعی بود که صبح‌ها سرم خلوت بود، برای همین قبول کردم. او هم روی

- دست او همیشه خیر بود. ما هم
- همیشه به او می‌گفتیم «خدا خیرت بدهد».
- این جمله هم همیشه سر زبان او بود و به همه می‌گفت «خدا خیرتان بدهد». بالاخره هم آخر و عاقبتش به خیر شد.

به یک اتفاق می‌رسیم. روزی که صادق طبق معمول می‌رفت تا کار خبری‌اش را انجام دهد، ولی دست اجل و تقدیر برنامه دیگری را چید و ماجرای دیگری را رقم زد. چگونه از حادثه مطلع شدید. آیا اولین بار از طریق تلویزیون از ماجرا باخبر شدید؟

آن روز دایی‌اش از اصفهان به منزل ما آمده بود. با صابر ناهار را خورد و قرار شد به اصفهان بروند. مادرش می‌گوید وقتی اینها داشتند از خانه خارج می‌شدند یک‌دفعه چشمم به تلویزیون و شبکه خبر افتاد که داشت اعلام می‌کرد امروز یک هواپیما سقوط کرده است. یک‌دفعه فکرم مشغول شد که شاید هواپیمای صادق باشد. بعد به خودم گفتم، نه! این‌طور نیست. قرار بود هواپیمای ساعت هفت و نیم باشد. کم‌کم به فکر افتادم. با خودم گفتم، خوب است زندگی به خانمش بزنم. ببینم او چه خبری دارد. با او تماس گرفتم و پرسیدم: «چه خبر؟ صادق کی رفت؟» گفت: «از آنجا ساعت یک و نیم پرواز دارد». پرسیدم: «مگر ساعت هفت و نیم پرواز نداشت؟» جواب داد: «نه! هواپیمای پرواز ساعت هفت و نیم مشکل داشت. تا قبل از ظهر هم با من تماس گرفت، ولی من کار داشتم با او حرف نزدم. حالا چه شده؟!» گفتم: «هیچی! مثل اینکه یک هواپیما

